

شاطر عباس

یکی از عوام الناس و شاعری با احساس

(بخش دوم)

دکتر سید هادی حائری



سرفات

فرزند سخنندان ملی و دوست از دست رفته «حبيب الله ذوالقدر» شیرازی که اغلب در دولت سرای استاد ادیب برومند به ملاقات و زیارت این بزرگمهر نائل می شده ام. در «واژه نامه هنر شاعری» چاپ سال ۱۳۷۳ از انتشارات «کتاب مهناز» در ص ۱۳۵ به کتابت آورده اند که: «... در ۹۰۶ یا ۹۱۰ق) انواع سرفات به ترتیب زیر تعریف شده اند: ۱-... انتحال (سخن دیگری بر خود بستن، یا سرفات: آن است که شاعر، شعر دیگری را بی آنکه در لفظ و معنی آن تغییری دهد، عیناً به خود نسبت دهد...».

با این وصف، می باید دیوان! اشعار! فراهم آمده شاطر عباس در زمره سرفات که بخشی از «نقد ادبی» می باشد به حساب آورده شود.

- [هادی!]: این نوع سرقت هم از ابتدای گفتار و نوشتار آغاز شده است و آن گاه که «دنیای بی اعتبار کج مدار» به انتها رسد، این چنین چپاول نیز - همراه با سایر غارتگریها - به پایان خواهد رسید. راقم این مقاله به مناسبت درگذشت شاهزاده محمدهاشم میرزای افسر رئیس انجمن ادبی ایران و نیابت ریاست مجلس شورای ملی - که در بهار ۱۳۱۵ هجری شمسی، مقدمه ای با عنوان «تقریظ» برای کتابم (برگ سبز) نوشته بود - قطعه شعری در شهریورماه ۱۳۱۹ سرودم که بیتهایی از آن، چنین است:

«آدمی در جهان بدان ماند:

که دو روزی به میهمانی رفت

عُمر، چندی به «کودکی» بگذشت

چند روزی به شادمانی رفت

پس از آن، نوبت «جوانی» شد

که به مستی و کامرانی رفت

بگذشت این دو دوره و، آمد:

دوره «پیری» و، جوانی رفت

آوخ از دوره «کهن سالی»:

که به اندوه و ناتوانی رفت

عاقبت هم، نظیر خواب و خیال

دور شیرین زندگانی رفت

چون اجل می کند به سوی تو روی

هیچ سوتی نمی توانی رفت

ای فلانی! به کار خیر بکوش

نشینی مگر: فلانی رفت؟!!

شومها که نیست جای درنگ

کاروان رفت و، کاروانی رفت

توشه آخرت: نکوکاری ست

با چنین توشه، خوش توانی رفت»

تهران ۱۳۱۹/۶/۱۹ ش. سیدهادی حائری (کوروش).

این قطعه، در ۱۳۲۱ هـ. ش. در «دیوان اشعار شاهزاده شیخ الرئیس افسر»، با مقدمه و شرح حال شاعر، به قلم عبدالرحمن پارسا تویسرکانی (در صفحه ۱۱۴) چاپ و منتشر گردید و مخصوصاً در سطر اول صفحه ۱۰۵ دیوان به صراحت درج شده بود که سراینده این اشعار: سیدهادی

حائری «کوروش» است، مع هذا چند سال بعد (فروردین ۱۳۲۸) در تذکرة «شعراى معاصر ایران» به اهتمام علی نوری زاده مدیر و مؤسس سالنامه و بنگاه مطبوعاتی خورشید در صفحات ۱۳۲ و ۱۳۳، در ذیل شرح حال و در شمار اشعار استاد بسیار گرامی ام جناب حائری (موسوم و مستخلص به: هادی که در نود و دو سالگی به تاریخ ۲۰ خردادماه ۱۳۵۹ در بیمارستان مهر (تهران) به رحمت ایزدی، پیوست) نقل کرده اند! و با انتساب این «شعر بی قدر بنده» به او، قدر آن عارف شاعر و الامقام را کاسته اند، گرچه باید توجه داشت که: «بر دامن کبریاش ننشیند گرد».

[خور، وش!]: - اتفاقاً «دو اتفاق» غیر منتظره نامسعود، که در

«داخل محدوده» سرقات فاقد سود - در جلسات هفتگی شعر

و سرود - پیش آمده بود، و سروصدا نمود، مربوط می باشد

به بعد از شهریور هزار و سیصد و بیست که با اخراج

دیکتاتور از ایران؛ تا مدتی ملت شاد بودند و مطبوعات هم

آزاد. این «دو اتفاق»! در حافظه نگارنده تا اندازه ای باقی

مانده بود، ولی نه آن چنان روشن و واضح و خوانا، تا

خواننده معزز مقاله ام را بتوانم به خوبی از جریان آن آگاه

کنم. از این روی، جناب نیکو همت رئیس انجمن سخنوران،

آنچه را که از خاطر برده بودم گوشزد و خاطر نشان نمودند.

[«اتفاق نخست»]: در یکی از سالهایی که پهلوی اول،

دیگر نبود و پهلوی دوم هم که بود! چندان قدرتی نداشت؛

علی خوروش دیلمانی که یا درجه سرهنگی ارتش را داشت

یا یک درجه پائین تر؛ در پشت تریبون جلسه شعرخوانی

قرار گرفت و جریده ثی بی نام و نشان را! که در آن ایام،

صدها مانند آن در کشور انتشار می یافت در مقابل دیدگان

خود گرفت و گفت: چکامه ام را که در اینجا چاپ شده است

جهت حُضار محترم می خوانم، و چنین شروع به خواندن

کرد:

شب به اشک چشم من، او را نگاه افتاده بود

گوئیا بر آب دریا، عکس ماه افتاده بود

کاروان میشک و عنبر، دوش راه افتاده بود

یا صبارا، ره بر آن زلف سیاه افتاده بود

پی به اسرار نهانی بُرد عارف زان دهان:

گر فقیه تنگدل در اشتباه افتاده بود

وہ! کہ آن سب زرخ آسب من شد، چون کنم؟
 یوسف بخت من از اول به جاہ افتاده بود
 این عجب نبود کہ من مجذوب عنقم، کز نخست:
 کهر بار الفتی با پرکاه افتاده بود
 خواستم بر آتش دل پی برم کان از کجاست
 دیدم آنجا شعله ها از برقی آہ افتاده بود
 دوش صہبای غمت با زاہد و صوفی چه کرد؟!
 کاین به مسجد مست و، آن در خانقاه افتاده بود؟!
 حال «خور، وش» را!! ز مرغ آشیان گم کرده پرس
 چون کہ او بر «وی» گذارش گاہ گاہ افتاده بود
 در پایان به سرہنگ گفته شد: این غزل از «صابر» است.
 گفت: صابر کیست؟
 شنید کہ: ہمدریف استوار است در ارتش و در امور
 «دفتری» اشتغال دارد.

سرہنگ، جریدہ ای را کہ در دست داشت بہ حرکت
 در آورد و گفت: طبق این مدرک، شعر نام بردہ! از این تاریخ
 بہ بعد - از من بودہ و خواہد بود!!!
 یاد آور می شود کہ در بیت مقطع، تخلص شاعر، قبلاً
 «صابر» بودہ، بعداً «خوروش» شدہ است!! [مبارک باشد].
 شادروان اسداللہ صنیعیان ہمدانی متخلص بہ صابر، یکی
 از شاعران معروف معاصر و استاد در «سبک ہندی» بود و
 بسیار خوب، شعر می سرود و در ہمہ انجمنہای ادبی
 پایتخت شرکت می نمود و اشعارش در مجلات و روزنامہ ہا
 منتشر می گردید. «دیوان اشعار صابر ہمدانی» با مقدمہ بہ
 قلم استاد کیوان سمیعی در تہران - چند بار - چاپ شدہ و غزل
 شب بہ اشک چشم من او را نگاہ افتادہ بود نیز در صفحات
 ۱۳۲ و ۱۳۳ بہ طبع رسیدہ است.

[اتفاق دوم]: جواد فاضل، دوستی فاضل، مترجم،
 نویسندہ، شاعر و در داستان نویسی و همچنین در نوشتار
 دینی، چیرہ دست و ماهر بودہ است.

- [آیت اللہ زادہ] -: او در اطلاعات ہفتگی و روزنامہ
 اطلاعات «قلمزنی» می کرد و چندین کتاب مطبوع در دو
 معنا منتشر ساخت. فاضل، شبی در «دانشوران» بہ قرائت
 این غزل خود پرداخت:

باغبان، من گل نمی چینم، دلم را خون مکن
 داغ من کم نیست! سوز سینه ام افزون مکن
 آشیان دارم بہ گلزار تو، طرف سنبلی
 مرغ بی بال و پری ہستم، مرا بیرون مکن
 «دست» من بشکست تا کاشانہ ای کردم بہ «پای»
 خانہ ات آباد «بادا»، لانہ ام وارون مکن
 با «خردمندی» جو «وحشی» رو، بہ دشت آورده ام
 بہر یک «لیلی» خداوند، مرا «مجنون» مکن
 آن «پری» با یک نگاہ خود، مرا دیوانہ کرد
 عاقلاً! افسانہ ساز! این قدر افسون مکن
 «جان» بہ «لب» آورده! با «لعلی» تو، سودا می کنم
 من ترا مغبون نمی خواہم! مرا مغبون مکن
 آسمان! انتظار بار دارم! زیہار:
 بعد وصلش ہرچہ خواہی کن! ولی اکنون مکن
 چون دلم لبریز خون، از «دُر» دندان تو شد:
 دیگران را بہرہ ور، زان لؤلؤ مکنون مکن
 گر، ز بیماری ہجران، جان بہ لب آرد «جواد»
 نرگس بیمار را، پُر زالہ گلگون مکن
 او پس از خواندن ابیات فوق اظہار داشت: شعری را کہ
 شنیدید، «آیت الہ زادہ»!! کہ شاید مستعار باشد بہ نام خود
 در این نشریہ ای کہ در دست دارم و ملاحظہ می فرمائید با
 حذف بیت آخر کہ [اسم، یا] تخلص مرا دارد بہ چاپ
 رسانیدہ است!! و منہم بہ کار ایشان اعتراض نمی کنم
 مشروط براینکہ از اجرایی مضمون این بیت ارتجالی ام،
 استنکاف نورزند و سر «باز» نزنند. سپس فاضل، این بیت
 خود را ہم قرائت کرد
 «آیت اللہ زادہ، گر «اشعار» می دزدی! بدزد

لیک بیت آخرش را، بعد ازین، بیرون مکن!»
 و در خاتمہ ہم افزود: غزلی را کہ از خود خواندم، مدتہا
 پیش در «نامہ کانون شعرا» - ماہانہ - یازدہمین شمارہ سال
 پنجم منتشرہ مہرماہ ۱۳۱۸ [یکہزار و سیصد و ہجده ہجری
 شمسی؛ تہران] صفحہ ۱۸ چاپ و نشر یافتہ است.

[غواص]: - یکی از مقالاتی کہ در مبحث سرقات شعری
 می باید نقل کرد، کاوش دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی
 (سرشک) استاد دانشکدہ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه

تهران است در مورد اشعار!! استاد!! غواص، یکی از مردم شمال ایران در زمان ماکه سارق شعر بود ولی شاعر نبود.

استاد شفیع کدکنی در پیشگفتار کتاب «حزین لاهیجی» از «انتشارات توس» در اسفندماه ۱۳۴۲ نگاشته اند که: «حزین لاهیجی از شاعران غزلسرای شیوه هندی (یا اصفهانی) در سده‌ی دوازدهم هجری است و بی‌هیچ گمان باید او را آخرین شعله‌ی پُر فروغ این مکتب شاعری به شمار آورد زیرا تحول ارتجاعی طرفداران «بازگشت» به حق یا ناحق، شاعران فارسی را از ادامه‌ی این شیوه‌ی شاعری «باز» داشت و پس از این دوره، کسی به این طرز سخن - که نوع خوب و سالم آن، عالیترین نوع غزل است - میلی نکرد مگر در دوره‌ی معاصر که چندتن از شاعران غزلسرابدین شیوه‌گرایشی یافتند و غزلهایی به طرز شاعران سبک هندی (یا اصفهانی) سرودند.

در میان این چند شاعر معاصر - که بدین شیوه، شعر می‌گویند، چند سال پیش ازین، پیرمردی ظهور کرد که در فاصله‌ی بسیار اندک توانست مقامی فراتر از دیگران به دست آورد تا که آوازه‌ی شاعری او در همه اقطار این کشور پیچید و همه دفترهای غزل را به شعر وی می‌آراستند. نویسنده‌ی این سطور نیز از دل‌باختگان غزل‌های شورانگیز این پیرمرد «بزرگوار»!! گردید و بسیاری از غزل‌های وی را با لذت فراوان می‌خواند و گاه در دفتر خویش می‌نوشت. پس از مدتی هنگام مطالعه‌ی یکی از تذکره‌ها، چند بیت از «شعرهای این پیرمرد بزرگوار معاصر»!! را در شرح احوال حزین لاهیجی یافت. در آغاز تصور می‌کرد که از باب تضمین و توارد است اما به زودی تردیدی برای وی حاصل آمد به خصوص هنگامی که دید این تضمین و تواردها همه از شعر یک شاعر خاص و معین است. به جستجو پرداخت و در تذکره‌های دیگر، ابیات دیگری نیز از همین دست یافت که این شاعر!! معاصر، از غزلیات حزین تضمین کرده بود!! سپس دیوان حزین را در مطالعه گرفت. در آغاز نمی‌توانست باور کند که آنچه این «شاعر معاصر»!! گفته و منتشر کرده است بی‌هیچ کم و کاستی از حزین است!! اما این شکفتی وی به زودی از میان رفت و دانست که این مرد شیاد با «بی‌شرمی» هرچه بیشتر، غزلیات حزین را

«رونویس» کرده و فقط تخلص آنها را دگرگون ساخته و به نام خویش در جراید و مجلات مرکز، چاپ و منتشر کرده است.

نویسنده هنگامی که این موضوع را در یکی از مجلات هفتگی تهران منتشر کرد، گروه بسیاری از مریدان!! این پیرمرد به فریاد برخاستند که وی می‌خواهد استاد!! را متهم کند و حال آنکه پایگاه والای این مرد بزرگوار!! از هر آلودگی پاک است!! و او سالیان دراز ریاضت کشیده و چله نشسته!! تا به مقام ارشاد رسیده است!! و این سخن را تهمت ناروای دانستند و از سردشمنی!!، این بنده از آنان خواست که خود به دیوان حزین رجوع کنند تا موضوع برایشان روشن شود. سرانجام داستان خاتمه یافت و مدیران ساده لوح پذیرفتند که این غزلها از حزین لاهیجی بوده است که استاد!! از دیوان وی، رونویس می‌کرده و با تغییر تخلص به نام خود منتشر می‌ساخته است. استاد!! نیز در آغاز بر سر انکار بود و هنگامی که دیوان حزین را که یک قرن پیش ازین، چاپ شده بود - به وی نشان دادند نتوانست انکار کند و از در شیادی درآمد و به رؤیا و کشف و کرامت دست زد و به گروه مریدان فرمود که: «در عالم خلسه حزین را دیدم و او به من گفت که من (یعنی حزین) شاعر خوبی هستم و شعرهای نغز فراوان گفته ام اما گمنام مانده ام، از تو که شهرتی داری و شخصیتی، می‌خواهم که این شعرها را به نام خود منتشر کنی تا وقتی که مردم آنها را دیدند و مشهور شد، آن گاه بگو که این شعرها از آن من نیست و از دیوان حزین است!» و استاد!! در دنباله‌ی این کرامت و رؤیای صادقه‌ی خویش!! افزود که وی نیز چنین قصیدی داشته است!!

به روایت دیگر و یا بار دیگر به دسته‌ی دیگری از خیل مریدان گفته بود: من حزین را در عالم خلسه دیدم و او به من گفت: «فرزند! من شعر بسیاری گفته ام و پنجاه غزل آن را به تو می‌بخشم»!! حال اگر من بیش از پنجاه غزل برداشته ام، شما هرچه می‌خواهید بگویید!..»

این کار - که مدتها بحث روز محافل ادب بود و هم اکنون نیز به مناسباتی خاطره اش تجدید می‌شود و سرقت‌های مضمونی دیگران را به نام «غواصی» کردن، می‌نامند - به

راستی بزرگترین سرقت تاریخ شعر فارسی بود؛ به ویژه در روزگاری که چاپ و مطبوعات تا این حد پیش رفته است و از همه شگفتتر این که شعرهای این مرد در بزرگترین مجلات مرکز با مقدمه های اغراق آمیز و عکسها و تفصیلات زندگی او هر روز منتشر می شد.

شاید دسته بی تعجب کنند که چگونه ممکن است کسی این کار را بکند؟! ولی چنین دانسته می شود این مرد - که پیرانه سر جوئی نام آمده است - نسخه بی خطی از دیوان حزین به دست آورده و می پنداشته که منحصر به فرد است، و بدین گمان خویش یقین بسته و کار خود را آغاز کرده است، وی با تغییر تخلص این غزلها، سالیانی چند به شاعری شهرت گرفت و استادی بی مانند شناخته شد!! و «خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود».

یادآوری این نکته از نظر تاریخی بی مناسبت نیست که در روزگار حزین نیز گویا بعضی از غزلهای وی را شاعری به سرقت برده و او این قطعه را که مناسب حال این مرد روزگار ما!! نیز هست، سروده است:

غزلی برده «رندکی» از من:
که نگویم ز ننگ، نامش باز
«سخن عاشقان» نمایان است

«بلهوس» کی شده ست محرم راز؟! ...
[استاد دکتر شفیع کدکنی]

:- «جنت»! - آگاهی ما، فقط از چند «سرق» - [بایکم - محمد اسحاق، استاد زبان و تاریخ ادبیات فارسی دانشگاه کلکته، در یکی از سالهای سلطنت پهلوی اول، به ایران آمد و با معاضدت استاد حبیب یغمائی با عده ای از شاعران آن زمان دیدار کرد و شرح احوال و اشعاری از آنان فراهم آورد، سپس به «سرزمین» خود مراجعت کرد و در سال ۱۳۵۱ قمری برابر با ۱۳۱۲ شمسی، مجلد اول «سخنوران ایران در عصر حاضر» و در ۱۳۵۵ قمری مطابق با ۱۳۱۵ شمسی، مجلد دوم «سخنوران ایران در عصر حاضر» را در چاپخانه جامعه در «دهلی» پایتخت هندوستان - به قطع وزیری با حروف و کاغذ و تصاویر شاعران و جلد و صحافی بسیار مرغوب و مطلوب و ممتاز - به طبع رسانید و منتشر ساخت. به هنگام توقف پرفسور محمد اسحاق در تهران - «فصل

بهار» خانم ملقب به ایران الدوله و متخلص به «جنت»! که دختر تیرالدوله فرزند پرویز میرزا بن فتحعلی شاه قاجار است نیز عکس و شرح حال و مقداری از اشعارش!! را به «پرفسور» داد که او هم در مجلد دوم «سخنوران...» از ص ۱۰۶ تا ص ۱۱۲ چاپ کرده و از آن جمله است این سه بیت!!
از یک غزل:

ای خداوند یکی یار جفاکارش ده
دلبری، سنگدلی، سرکش و خونخوارش ده
[دلبری، عشوه ده سرکش خو... «شمس»]

چند روزی ز پی تجربه بیمارش کن
با طیبیان جفاکار، سروکارش ده
[چند روزی جهت تجرب... «شمس»]

[با طیبیان دغل پیشه، سر... «شمس»]
تا بدانند که شب یار، چسان می گذرد
.....

[... شب ما، به چه... «شمس»] - مکتب شمس - انجوی، چاپ دوم
کسانی که با شعر و شاعری، سروکار دارند می دانند که این ابیات صدها سال قبل سروده شده و در کلیات شمس تبریزی - ضمن یکی از غزلها - آمده و گوینده آن، جز مولانا جلال الدین محمد «صاحب کتاب مثنوی» کسی دیگر نیست. - حال، نمی دانیم - و شاید هم می دانیم - که سایر اشعار!! بانو «جنت»: سراینده اش کیست؟ و به قولی: «از یک معاصر شیفته آشفته حالی شیدانیست». - در مجلد چهارم «امثال و حکم» تألیف علامه فقید «دهخدا»: (چاپ پنجم - ۱۳۶۱ش - ص ۱۷۱۲) آمده است: که: «مشت نمونه خروار است... «اندک» دلیل بسیار است...

ز انباری پُر از گندم، اگر یک مشت بنمائی
بدان گه، جمله گندم را توان دانست ای دانا
[ایضاً]: یک کف گندم، ز انباری بسین

فهم کن کآن جمله باشد همچنین
[مولوی]
- (دوم - آگاهی ما فقط از چند سرقت شعری: «گزارشی

از ابیات یک غزل»):
در خم زلف تو، از اهل جنون شد دل من
واندر آن سلسله، عمری ست که خون شد دل من

ایران» به «منشگیری» مشغول بود. نویسنده فاضل معاصر آقای ابراهیم صفائی در کتاب «مرقعات» چاپ تهران در ترجمه شیدا می‌نویسد: «... طی مدت اقامتش در تهران، با بسیاری از بزرگان آن زمان آشنا شده و به خصوص با مرحوم ظهیرالدوله (مرشد خود) همچنین با «حاجب الدوله» انس و الفتی کامل بهمرسانیده بود و بسیاری از اوقات خود را نزد آنان می‌گذرانید... شیدای پیرمرد، شاعر، درویش، عاشقی بیقرار شد و خانقاه را ترک گفت... شرح پریشان حالی او را به سمع «ظهیرالدوله» رسانیدند [و] چندی... او را در خانقاه نگاه داشتند... ولی چون وسائل استراحت وی کاملاً آماده نبود، «حاجب الدوله» [مصطفی قلی خان: همسر «فصل بهار» خانم ملقب به «ایران الدوله» و متخلص به «جنت» که تولد این بانو در ۱۲۹۵ قمری و درگذشت او در ۱۳۵۹ هـ. ق. - و «شاعره» نه؛ که «متشاعره»! بود.] شیدارا به خانه خود بُرد! و نزدیک دو سال از آخرین دوران عمر خود را در بیرونی حاجب الدوله [و ایران الدوله جنت بانو] گذرانید؛ و عاقبت در سال هزار و سیصد و بیست و چهار [قمری] چشم از جهان بر بست و در «ابن بابویه» به خاک سپرده شد... دیوان اشعار شیدا در خانه «حاجب الدوله» [و ایران الدوله خاتم] از میان رفته است...» (از کتاب «مرقعات» ا. صفائی. به نقل از صفحات ۳۷۹ تا ۳۸۱ دانشمندان و سخن‌سرایان فارس).

حال، ای خواننده نکته دان و نکته سنج، آیا متوجه شدید که دیوان اشعار شیدا به دست چه کسی افتاد؟ او به قراری که در فوق خواندید، چرا؟ و از چه نظر؟ «از میان رفته است»؟! در چنین موضع «وموقفی» نقل این سه بیت شهریار تبریزی، بسیار مناسب خواهد بود:

«از تو بگذشتم و، بگذاشتمت با دگران

رفتم از کوی تو، لیکن عقب سر، نگران
دل چون آینه «اهل صفا» می‌سکنند

که ز خود بیخبرند این ز خدا بیخبران!!
سهل باشد همه بگذاشتن و بگذاشتن

کاین بود عاقبت کار جهان گذران...
تمنایم اجازه دهید که این یک ترانه بی‌مثل و مانند
باباطاهر عریان را هم در همین جا نقل کنم:



در ازل با سر زلف تو، چه پیوندی داشت؟
که پریشان شد و از خویش برون شد دل من؟!
این همه فتنه، مگر زیر سر زلف تو بود؟
که گرفتار، بدین سحر و فسون شد، دل من؟
این بیتهای از یک غزل «شیدا شیرازی» می‌باشد که محمدحسین رکن زاده آدمیت در «دانشمندان و سخن‌سرایان فارس» (حرف ش، ص ۳۷۸) - قبل از نقل چند غزل و «منجمله» همین غزل او - شرح احوالش را بدین گونه نوشته است که:

«مرحوم میرزا علی اکبر شیرازی متخلص به شیدا و ملقب به «مسرور علی» از شعراء و تصنیف‌سازان و فقراء نعمة‌اللهی صفی‌علی شاهی معاصرست. [تولدش حدود ۱۲۵۷ هـ. ق. برابر با حدود ۱۲۱۹ شمسی. وفاتش ۱۳۲۴ قمری، مطابق با ۱۲۸۴ شمسی اتفاق افتاده است] شیدا مقدمات و ادبیات فارسی و عربی و حسن خط را در شیراز آموخت و با موسیقی آشنا شد. در اوائل حال در دستگاه صاحب‌دیوان والی وقت فارس «منشی» شد و با او به تهران رفت. در تهران خدمت صفی‌علی شاه اصفهانی رسید و به او سر سپرد. [شیدا] مردی پاکباز و درویشی روشن ضمیر بود... چون خط نسخ تعلیق را خوش می‌نوشت، مدتی در دستگاه میرزا علی اصغرخان امین‌السلطان «رئیس‌الوزراء

گلی که خود بدادم پیچ و تابش

به آب دیدگانم، دادم آبش

به درگاهت، خدایا کی روا بود؟!:

گل از من، دیگری گیرد گلابش

اگر باز هم لازم می‌دانید؟ تا با صراحت بیشتر عرض کنم:

پس از درگذشت «شیدا» - بدون آنکه تا حال حاضر نیز

فراموش شده باشد - شایع شد و اشتها «داشت» که

صاحبخانه (خانم «جنت») دیوان خطی آن شاعر را

«برداشت» و ملک طلق خود «پنداشت». ناگفته نباید

«گذاشت» که «متشاعره! نامبرده!» اشعاری از شیدا - و یکی

هم بیت‌هایی از غزل «در خم زلف تو از اهل جنون شد دل

من»، و از دیوان شمس مولانا جلال الدین و از اسدالله اشتری

و از دیگران و - چون «ذوق کی»! داشت؛ طبعاً - از آثار طبع

نارسای خویش، به «تندرج!» نمونه هائی، برای تدوین

کنندگان تذکره ها و مجموعه های شعر و مدیران مطبوعات

وقت، می فرستاده است و آنان نیز «ناآگاهان» به «چاپ

ی‌دن»! آنها اقدام می نموده اند!

چون «پانزده بیت تمام» از هجده بیت ترجیع بند لطیف

و جالب و شیوای «اشتری» نیز که در همین مقاله سرقات

توضیح خواهم داد و مطالعه خواهید فرمود: در [دیوان]

«بهار جنت»! در شمار اشعار! این بانو مندرج و منتشر شده

است، به اطلاع میرسانم که دیوان نامبرده! با این اسم و رسم!

«بهار جنت - اشعار فصل بهار خانم «جنت» - ایران الدوله -

! در ۱۶۶ رقمی با دو تصویر رنگی شاعرانه و «جان‌ذبان»!

(شاعره نه) متشاعره مورد بحث، به تاریخ «شهریور ماه

۲۵۳۶»! = ۱۳۵۶ شمسی در تهران، طبع و انتشار یافته است!

استاد یا استادانی سخنور و سخن‌سنج و نکته دان می‌باید

بالآخره روزی - از سه نظر - به نقد و بررسی این دیوان

اشعار! بپردازند:

۱- مشخص کردن اشعار شاعر شیرازی و ترانه سرای

نامی (علی اکبر شیدا) که به نام این بانو، در اغلب صفحات

این مجموعه، وارد گردیده است!

۲- جدا ساختن اشعار و آثار دیگران که در آن میان،

نمونه هائی عالی و متعالی - هم - وجود دارد.

۳- متمایز نمودن و آشکار کردن منظومه های سُست

بانو جنت که این است نمونه هائی از آن:

- (الف) - شاهزاده محمد هاشم میرزا «افسر» رئیس

انجمن ادبی ایران و نایب رئیس مجلس شورای ملی؛ و:

«بانو جنت» - هر دو - از دو دمان فتح علی شاه قاجار بودند.

«خانم» دو سال بعد از «افسر» به دنیا آمده است، و هر دو هم

در یک سال (۱۳۱۹ش) «درگذشتند»! افسر به خانم اعتنائی

نداشت و وی را شاعر نمی‌دانست و به انجمن ادبی - جهت

شرکت در جلسات شعرخوانی - دعوت نمی نمود. خانم نیز به

تلافی می‌گفت که او «خری ست بی افسار»! و «افسر» را

هجو می‌کرد! [ص ۵۷ دیوان جنت]:

«تو، از حق خواه ملت را همیشه گنگ و کور و کر

که تا «افسر» ترا دانند و در پایت، سراندازند

گر از حفظ حقوق خود شوند آگه از آن ترسم:

به «افسر» یک «الف» افزون کنند و در سر اندازند

عجب هشیار شد ملت! عجب تشکیل شد «ملی»!

مکرر، در طویله! باز «خر» اندر «خر» اندازند!!

غنیمت دان «خریت» را درین ملت تو، ای افسر

که آگه گر (شوند!!) روزی ز سرها افسر اندازند!

وکالت هم‌معنان شد با وزارت، جهد کن افسر

شود «خر» مُهره، را روزی به جای گوهر اندازند!!

[به طوری که ملاحظه می‌فرمائید: «تخلص»! چهار بار

تکرار شده است! - به علاوه، «نیم بیت» که آگه گر شوند!!

روزی... حقیقتاً شاهکار!! می‌باشد! و هیچ شاعری نمی‌تواند

چنین مصراع‌ی را به وجود آورد و خلق کند و بیافریند!!!]

- (ب) - در صفحه ۱۵ دیوان «بهار جنت»! در زیر عنوان

«قدرت عشق»! غزلی! آمده است که چنین است مطلع و

بیت بعدی مطلع:

بُرده عشق تو ز دل، تاب و توانائی را

می برد از کف من، صبر و شکیبائی را

[هم از «دل» ربوده است و هم از «من»!]

کاش آن کس که در او صاف جمال تو مرا حیران کرد!!

[تعجب می‌کنم، چرا به ناگاه در اینجا متوقف شده است

در صورتی که می‌توانست همین طور، ادامه دهد]!!

می‌گرفتی ز من این قدرت بینائی را!!

[اگر همه آن غزل و این دو بیت؛ مخصوصاً مصراع

مطلوب کاش آن کس... الی آخر، یکی از شاهکارهای ادبی نیست؟! پس چیست؟!]

- (ج) - این بانو در اقتفای شعر یکی از شاعران شهید و مشهور معاصر، نظمی! در هشت بیت سروده! و به علت عدم اطلاع از علوم دوازده گانه ادب - به ویژه از سه علم آن که اختصاص به شعر دارد - واژه «سختی» را به منظور روپراه کردن قافیه غزل خود! «چهاربار» تکرار کرده است!! (حجله ناز، ص ۲۳ دیوان جنت):

نه منحصر به من و تو، برادر! این «سختی» است!

برای مردم این ملک، مرگ خوشبختی است!

نه مرگ بیشتر از یک دم است و این ملت:

هزار مرتبه می میرد! این چه جان «سختی» است!؟

چنین که سحنه و شه! میر و محتسب دزدند

کلاه رفت، سر ار ماند، این چه سر «سختی» است!؟!

به جز خدا نبود هیچ کس به فکر وطن

به حق سپار وطن را که سخت در «سختی» است!

اضافه بر مورد بالا:

شادروان میرزاده «عشقی» گفته بوده است: «هزار بار

مرا مرگ، به ازین سختی است»

«جنت» گفته است: (هزار مرتبه) می میرد، این چه جان

سختی است!!

«عشقی» گفته بود: برای مردم بدبخت، مرگ خوشبختی

است»

«جنت» گفته است: برای مردم (این ملک)، مرگ

خوشبختی است!!

«عشقی»: «ز دست این همه جان گندن، این چه جان

سختی است»

«جنت - در بالا نقل شد - هزار مرتبه می میرد، (این چه

جان سختی است)!!؟

«عشقی»: «گذشت عمر، به جان کنندن، ای «خدا»

مردم»

«جنت - بیت چهارم شعر نقل شده در فوق»: به جز

(خدا) نبود...!

عشقی: که هر که «مرد» شد آسوده، زنده در سختی ست،

جنت: در بالا نقل شد - «هزار مرتبه (می میرد)!!...»!

عشقی: رجال ما همه «دزدند» و «دزد» بدنام است،

«جنت»: بیت سوم شعر چهار بیتی بالا - «چنین که...

محتسب (دزدند)!

البته چون آفتاب، روشن است که «جنت» در گفتن این

بیتهای خود ابداع و اصلاکاری به کار مصراع، مضمون،

عبارت، جمله، و کلمات شادروان عشقی نداشته است!! زیرا

به قول حافظ: «من این نگفته ام، آن کس که گفت «بهتان»

گفت»!

- (د) - از قرنهای پنجم و ششم هجری تا عهد مادر کتابها؛

«غزل آرزوی وطن»، منسوب به شیخ احمد جام ژنده پیل

است [اما از او نیست و معلوم نیست از کیست] در هر حال،

این است مصراع نخست منسوب به:

احمد جام: باز «هوای» وطنم «آرزوست»

بهار جنت (با) تو (هوای) چمنم (آرزوست)! [ص ۲۵

دیوان چاپ ۱۳۵۶ ش.]

احمد جام: گردش باغ سمنم آرزوست،

بهار جنت: سایه سرو و سمنم آرزوست.

احمد جام: هجرت گل را چه کنم؟ ای صبا:

برگ گلی، زان چمنم آرزوست:

چون که مشابه، به لب گشته گل

بهار جنت: باد صبا پرده گل، بردرید:

یوسف گل پیرهنم آرزوست

- عباس فرات یزدی، شاعر زبان آور و استاد سبک کهن

در عصر حاضر - در یکی از جلسات ادبی متشکله در کانون

دانشوران ایران گفت که: «بانونی؛ لفظ و مفهوم و معنا،

مطلب و موضوع و مضمون، قافیه و ردیف و وزن یکی از

غزلهای مرا، مورد استفاده طبع آزمائی خود قرار داده و

سپس سروده اش را در همین انجمن خوانده و در پاسخ

گله ام اظهار داشته که «توارد» شده در صورتی که پیش از

اینهم چندین شعرم را برگرفته و «ضبط و ربط» کرده است!

آیا چه باید گفت؟ «توارد» است یا چیزی دیگر؟! «!!»

فرات گفت: «جز وصل تو»، «در» هر دو جهانم «هوسی

نیست».



عباس فرات

امور محرمانه وزارت دارائی نائل گردیده و در تمام این مدت، همه روزه مقالاتی ادبی و اجتماعی و اخلاقی [و اشعار] از ایشان در جراید مهم پایتخت انتشار می یافت. سبک نگارش اشتری، بسیار متین بود و علاقمندان فراوانی داشت... او اکنون در اصفهان به سمت بازرس مخصوص پیشکاری، انجام وظیفه می نماید. تاریخ عشق، طوفان روح، نامه های اسیران جنگ و غیره را ترجمه و تألیف نموده اند...

[صفحات بعد] «از اشعار ایشان است...»:

- نیز به همین ترتیب، در «گلزار جاویدان» مجلد اول، تألیف محمود هدایت (صفحات ۱۰۲ و ۱۰۳) آمده است:

«... علاوه بر رسالاتی که نوشته، شعر می سراید و این چند شعر از اوست...»:

- نگارنده هم می افزاید که اولین بار، در شصت و دو سال قبل، از آثار گهربار این خوش گفتار سخا، ابیاتی در نوع ترکیب بند، با عنوان «آهنگ آبخار» در مجموعه ای از اشعار معاصران، به نام «گلهای ادب» خواندم، که گوینده سخن سنج - مورد بحث - علاوه بر رعایت قوافی معموله و ردیفهای متداوله - مصراع سوم را با مصراع نخست همان «بند»؛ (هم قافیه) نموده - و مانند سایر اشعارش - شیوا و زیبا و استادانه سروده؛ - و فراهم آورنده (حسین سعادت نوری) هم، آن را از جریده «اخگر، منطبعة اصفهان» نقل کرده بود.

خلاصه کنم که مقصودم از این شرح مختصر فوق، آنست که می خواهم بگویم «دزد شعر»! ترجیح بند بسیار خوبی را نیز از این شخص شریف به تاراج برده است! و اینست نسخه کامل آن ترجیح بند:

مرا به خاطر آور

«هر سال» جو نوبهار خرم

بیدار شود ز خوابِ نوشین

تا باز کند به روی عالم

دیناچه ی خاطرات شیرین

از لاله دهد به سبزه زیور

ای دوست مرا به خاطر آور

جنت: ما را، به (جز از وصل تو)، (در) سر (هوسی نیست)!!

فرات: در هیچ گلستان «گل بی خار» ندیدم جز گلشن رویت که در آن «خار و خسی نیست»

جنت: هر جا که (گلی) باشد (بی خار و خسی نیست)!

فرات: می سوزم و می سازم و فریادرسی نیست

جنت: فریاد بسی کرم و فریادرسی نیست!

فرات: «از قافله» مهر و محبت به زمانه: چُستیم؛ به جز گردی و (بانگ حرسی نیست)

جنت: (زین قافله) گمشده (بانگ جرسی نیست)!

فرات: با اینکه جهان هست پُر از خلق؛! کسی نیست،

جنت [عین مضمون فرات]: تهمت به «که» بندم! کی

درین خانه؛ کسی نیست...

(صفحات ۳۳-۳۶ بهار جنت، اشعار خانم ایران الدوله)

سرقات ادبی:

یاد آوری می شود که با مشاهده سرقات از شاعران و نقل آنها در دیوان! شاطر عباس صبوچی! محرز این اوراق در صدد برآمد که سراینندگان واقعی اشعار را معرفی نماید. سپس هم «درخور» دانست تا نمونه هائی از این دست نیز ارائه کند - که کرد - و اینک در پی همین زمینه به اطلاع می رساند:

«اسدالله اشتری اصفهانی، مطابق مندرجات، «تذکره شعرای ماسر اصفهان» (تألیف مهدوی؛ انتشارات کتابفروشی تأیید اصفهان؛ صفحات ۳۷-۴۱):

«... پس از طی دوران تحصیل علم و ادب... به

ریاست ادارات مطبوعات - تحریرات - رمز و

هر «مه» شب چارده چوریزد:
ماه اشک ز دیدگان نمناک [یا: مه اشک...]

وز «روزنه» گرد نقره بیزد:
بر جهر و جین مردم خاک:

آفای جهان کند منور
ای دوست مرا به خاطر آور

هر «هفته» شوی به باغ اندر
ببینی گل سرخ نوشکفته

آن گاه، پس از دورور دیگر
پزمرده شده به باد رفته

در دامن خاک، گشته پرپر
ای دوست مرا به خاطر آور

هر «روز» به شاخه ی گل زرد
پروانه جو بال و پر فشانند:

یا بلبلی از درون پُسر درد:
فریاد کند، ترانه خوانند:

[یا: «فریاد کند، ترانه رانند... ترانه «راندن» مانند بر زبان «راندن» سخن گفتن: سخن «راندن»، ثنا «راندن»: ستودن - قلم «راندن»: کلام «راندن»]

فرهنگ نفیسی (ناظم الأطباء) مجلد سوم، صفحه ۱۶۱۵ - ستون سوم]
خواند «غزلی جو آب» از بر:

ای دوست مرا، به خاطر آور
هر «ساعت خوش» - که گشت معدوم:

ظلمت «ز شعاع صبح صادق»
شد صاف، افق؛ جو آه مظلوم:

وز لطف هوا جواشک عاشق:
هر سوی، فرشته، بال گتر:

ای دوست، مرا به خاطر آور
هر «لحظه» نسیم عنبر آمیز

آورد پیام آشنائی
یا «نی» به نوای رقت انگیز

نالیذ ز رسم بی وفائی
وز «مویه» به دل فکند آذر:

ای دوست! مرا به خاطر آور:
[اسدالله اشتری]

شعر «ای دوست! مرا به خاطر آور» که مطالعه فرمودید،

اول: در جریده «اخگر» چاپ اصفهان. - دوم: در صفحات

۱۶ و ۱۷ کتاب «چکیده افکار» گرد آورنده «هوشنگ

باستی». - سوم: در ص ۳۹ تذکره شعرای معاصر اصفهان. -

چهارم: (در «اطلاعات جاویدان پارسی (تالیف «سپهرم»)

- [به طور کامل] - ششم: در ص ۱۰۳ مجلد اول گلزار

جاویدان (تالیف «محمود هدایت»)، [دو «بند» در شش

بیت] طبع و منتشر شده است. البته این فهرست، مربوط به

کتابها و مطبوعات است که در دسترس می باشد. قطعاً همین

شعر را در جاهای دیگر هم به جاب رسانیده اند که از آن

بی اطلاعم.

شمارا به خدا آیا بسیار بسیار متأسف نمی شوید، وقتی که

ببینید همین شعر «اشتری» به سرقت بُرده شده و در دیوان

اشعار بانو جنت! طبع و نشر یافته است؟!!!!

قبلاً نیز نوشتم که دیوان «بهار جنت: اشعار فصل بهار

خانم «جنت» ایران الدوله!!» به تاریخ ۲۵۳۶! [۵۱۳۵۶ ش. ۰]

در تهران به زیور چاپ! آراسته گردید!! که ای کاش،

نمی گردید. - باری، پنج «بند» از اثر اشتری، با اغلاط و تغییر

بعضی کلمات - و به پندار متشاعره! با اقدام به تصحیح!! در

صفحات ۱۳۴ و ۱۳۵ مجموعه شعر بانو...! «جا خوش کرده

است»!! - «بند» آخر آن هم به علی که هیچ کس به رمز و

رازش! پی نخواهد بُرد! مورد پسند، واقع نشده! و خوشبختانه!

به این لحاظ! محذوف! شده است.

چنانچه کسی یا نا کسی ادعا کند که این شعر را جنت

سروده! و اشتری آن را، ربوده است! می باید در جوابش

گفت: کسی که از علم عروض و هنر بدیع و فن قافیه، آگاه

نمی باشد و در غزلهای سست خود - به منظور آوردن قافیه -

«هم از یاء معرفه و هم از یاء نکره در یک غزل» استفاده

نموده است کسی که ادراک نکرده است که در یک بیت - نقل

شده ی در چند صفحه ی پیش - وزن دو مصراعش «باهم»

نمی خواند زیرا یکی بلندتر! و دیگری کوتاه تر است! کسی که

در خواندن مصراع ی از بیت وی - به جهت رعایت وزن -

می باید آن را بدین گونه قرائت کرد:

« که آگه گر شون دوزی، ز سرها افسر اندازند»!! و بادو

کلمه «شون دوزی»!، این مصراع، «بی معنی» خواهد بود!...

و جز اینها که: «گر نویسم، شرح آن بی حد شود»، به هیچ



ابوالقاسم حالت

وجه - اگر خود را هم بکشد! - نمی تواند و امکان ندارد که اشعاری به شیوایی شعر «مرا به خاطر آور» بیافریند. اصلاً سارق شعر نفهمیده است که در یکایک بندها مصراع اول با سوم «هم قافیه» است و کلمات سال، ماه، هفته، روز، ساعت، و لحظه؛ و تناسب آنها با موارد و مواضع ترسیم شده در لقاۀ واژه های لطیف دلنواز، چه جلال و شکوهی به این منظومه ارزانی داشته است؟ سعدی در باب این قبیل مباحث، فرموده است که «بوریا باف اگر چه بافنده ست / تَبَرَد ره به کارگاه سریر».

۶- [گلبنگ اویسی] - روزی، شاعر با قدر و منزلت، ابوالقاسم حالت، که در جد و هزل، صاحب «فصاحت و بلاغت» است به دیدنم آمد و گفت که طبق قرار قبلی، کتابها را برای مقابله - در کار «سرقات»... (یا، به کلامی «مؤذبان» تواردات!!) - به همراه آورده ام. گفتم: حال که مجال نیست زیرا جنابان آقایان استاد ادیب برومند و دکتر باستانی پاریزی و دکتر نوشین در این جا تشریف دارند. گفت: بنابراین، اینها را با «دیوان خروس لاری» که جهت شما آورده ام در این اتاق کوچک شمال راهرو، جنب در ورودی می گذارم و ساعتی هم از محضر سروران دانشور، کسب فیض می نمایم و، مقابله اشعار کتابها را می گذاریم برای روز بعد... و همانا به همین تیره نیز، یعنی به نحوی که در زیر ملاحظه می فرمائید، اقدام شد:

[حائری - برابر ضبط موجود - اظهار داشت]: در دیوان اشعار اسیری لاهیجی که در ۹۱۲ قمری وفات کرده، بیستی آمده، که چنین است:

«یارم اگر جمال، نماید چه می شود
از رخ نقاب و، زلف، گشاید، چه می شود»؟
- [حالت - برابر ضبط موجود - اظهار داشت]: شاعر زمان ما - در کتاب «گلبنگ اویسی» (چاپ تاریخ یازدهم ربیع الاول ۱۳۸۵ قمری = بیستم تیرماه ۱۳۴۴ شمسی) در صفحه ۵۱۰ همان بیت «اسیری» را به اسارت خود در آورده و به این صورت، به نام خویش! مضبوط! و مثنوی ساخته است!!

«بی پرده (یار) جلوه (نماید، چه می شود
(از رخ نقاب زلف، گشاید، چه می شود)!!»
- [حالا... اظهار کرد]:

«بیمار عشق را اگر آن بی وفا طیب
یک لحظه پرسشی بنماید، چه می شود»؟
(دیوان اسیری لاهیجی):

- [حالا... بعد از استماع بیت بالا، قرائت کرد]:
«(بیمار عشق را، اگر آن عیسی زمان
(یک لحظه پرسشی بنماید، چه می شود)!!!»
«گلبنگ اویسی» ص ۵۱۰ -
- [حالا...]:

«زان یار «اسیریا» که به حسن است بی نظیر:
صد جورا اگر، به جان تو آید، چه می شود»؟
- دیوان اسیری -

«یاری که گشت شهره «اویسی» به دلبری:
زو (صد) جفا (به جان تو آید، چه می شود)!!!»
- گلبنگ اویسی - همان صفحه.

- [حائری، از دیوان اسیری لاهیجی، شاعر چند قرن قبل که در سال «۸۴۹ هجری قمری به حلقه مریدان سید محمد نوربخش» پیوست؛ و دیوان اشعارش، در قدیم با چاپ سنگی، و بعدها هم یک بار، توسط دانشگاه تهران، طبع و منتشر شده است، قرائت کرد که):

«هر کاو رخ نیاز، بر این آستان نهاد
از ددر خزانه رحمت، تراو گشاد»
و: (حالت، از «گلبنگ اویسی» - قرن چهاردهم هجری - شاعر! زمان حاضر، خواند که):

«روي (نياز، هرکه، براين) بارگه (نهاد):
سلطان (در خزانه رحمت، براو گشاد)!!!»

- [حائری...]:

«زين ميکده هرآنکه ز تحقيق، بوی بُرد:

بر خاک پای پير خرابات، سر نهاد»

(اسیری لاهیجی)

- [حالت...]:

«(بوئی) شنید (هرکه ز) خمخانه نشاط

(بر) ساحت مقدس ميخانه (سر نهاد)!!!»

گلبنگ اویسی، ص ۵۱۰.

- [حا...]:

«گر عارفی، بدان که، گدائی به کوی فقر

بهر بود ز سلطنت ملک کيقباد»

بیتی از یک غزل دیوان اسیری

- [حا...]:

«(گر) سالکی (بدان که، گدائی به کوی فقر):

(بهر بود، ز) افسر کاوس و (کيقباد)!!!»

گلبنگ... ص ۵۱۰

- [ح...]:

«هرکس که زنده از دم عیسی وشى نشد:

انسان مخوان که هست به معنی کم از جماد»

از همان غزل اسیری لاهیجی

- [ح...]:

«(از) انفس مسیح (وشى، زنده) گر (نشد):

(انسان مخوان که) نیست [!] ز (معنی، کم از جماد)!!!»

- از همان غزل گلبنگ اویسی!! -

- [ح...]:

«با در طریق اهل طریقت کسی نهد

کاو آستان فقر، به دنیا و دین نداد»

- از دیوان لاهیجی -

- [ح...]:

«آن کس نهد به راه خراباتیان قدم:

(کو آستان فقر، به دنیا و دین نداد)!!!»

از گلبنگ فضل الله اویسی

«بی شک، طفیل اهل کمالند هر که هست

بشنو «اسیریا» که همین است اعتقاد»

: «باشد (طفیل اهل) خرد، (بی شک، هرکه هست)!

(بشنو)، «اویس»، نیست به جز اینم (اعتقاد)!!!»

- ص ۵۱۰ گلبنگ... -

بدیهی و طبیعی ست! که شاعر زمان ما! مقداری از ابیات

بی نقص «اسیری» را ضمناً «تصحیح!!» نیز نموده! و چون

سوادش مطابق اصل بوده! - گمان، نه! که یقین فرموده!

«های» هرکه، مانند «همزه» در این جا به هنگام قرائت،

ادغام یا حذف می شود! - که نمی شود - و در نتیجه، این

مصراع او در موقع خواندن به صورت پائین در می آید و از

نظیر التزام نسبت به رعایت وزن شعر، مبدل می گردد به این

مصراع بی معنی: «باشد طفیل اهل خرد، بی شکر که هست»!!

به قول استاد ادیب مسعودی «المعنى فى بطن الشاعر الذى

كان المسمى بالفضل الأویس القرن»!!

- [ح...]:

«مائیم به عشق تو، میان بسته به زَنار

ترسا صفت از غیر تو، گلی شده بیزار»

مطلع غزلی از «اسیری»

- [ح...]:

«در (عشق) بیتی چون (تو) کمر (بسته به زَنار)

(ترسا صفت) آری (شدم، از غیر تو، بیزار)!!!»

- «گلبنگ اویسی»! ص ۵۱۱ -

- باز هم دستگام مبرم! سرت به کار افتاد و شنیده شد که

اینجانب - «حا» ثری - (در چند سال پیش) از یک غزل

سروده شده در پنج قرن قبل و مندرج در دیوان اسیری

لاهیجی سه بیتی را خوانده ام که این است:

[۱] «آزاده ز قید غم دنیا و ز دینم

در دام کمنده سر زلف تو گرفتار

[۲] از جام می عشق، جنان مست و خرابم:

کز بیخبری، می شناسم سرودستار

[۳] جویای می و شاهدم ای پیر خرابات

بنما به من از راه کرم، خانه خمار»

[... لاهیجی]

: و بلافاصله نیز دوستم - «حالت - سه «سرواده»
سراینده معاصر و حی و حاضر! و چاپیده ی! «گلبنگ
اویسی» [ص ۵۱۱] را قرائت کرده، که چنین است:

[۱] «از (قید غم دین و ز دنیا) به رهیدم

(در) حلقه (دام سرزلف تو گرفتار)!!!

[۲] مدهوش (چنانم) ز شراب لب لعلت

(کز بیخبری می شناسم سر و دستار)!!!

[۳] (جویای می و شاهد) دوشینه ام (ای پیر)

(بنما به من از) روی (کرم، خانه خمار)!!!

[کتابک]

- [حا...]:

«رندیدم و خراباتی و قلاش و نظرباز

در باخته در کوی فنا، هستی و پندار»

- [حا...]:

«من هست و (خراباتی) ام و عاشقی جان (باز)

(در کوی فنا، باخته) ام (هستی و پندار)!!!

گلبنگ

- [ح...]:

«اسرار حقیقت به جهان هرکه کند فاش:

منصور صفت، زود برآید به سردار»

از دیوان اسیری

- [ح...]:

«بنماید اگر (فاش) کس (اسرار حقیقت)

حلاج (صفت، زود، بر) ندش (به سردار)!!!»

گلبنگ اویسی

«از باده اطلاق، «اسیری» جو بنوشید:

آزاده ز قید دو جهان گشت به یک بار»

بیتی از غزل اسیری لاهیجی

[... نیز «باده» در اصطلاح عارفان و متصوفه عبارت است از نصرت

الهی و عشق «باده عرفان» به نقل از فرهنگ عمید - سه جلدی - ص ۳۶۲

مجلد اول]... «باده اطلاق» یعنی باده نجات و رهائی و آزادی و خلاصی از

قید و بند... (فرهنگ نقیسی «ناظم الأطباء» ص ۲۹۱)

«(از) جام محبت (جو بنوشید) اویسی

(آزاد، ز) بند (دو جهان گشت به یک بار)!!!

از: «گلبنگ...»!

«من ز تاب آتش عشق تو، ناپرواستم

در هوای مهر رویت، ذره سان، شیدااستم»:

صفحه ۲۰۹ مطلع غزل ۳۷۳ اسیری لاهیجی

«تا (ز تاب آتش عشق تو) من بر باستم!!!

پیش شمع عارضت، پروانه (سان، شیدااستم)!!!»

از صفحه ۵۱۵ گلبنگ اویسی!! چاپ ۱۳۴۴ شمسی

X

- «جان شیرین گر، ز دستم می رود فرهاد وار:

همچون کوه بیستون در عشق، پابرجاستم»

(... لاهیجی)

X

- «(جان شیرین) م، (رود) چون کوهکن (گر) ا (ز) کفم!!

از وفا چون (بیستون در عشق تو برجاستم)!!!

... اویسی - گلبنگ - ص ۵۱۵

X

- «از می وحدت، حریفان مست و لایعقل شدند:

تا به رندی در مقام عشق، بزم آراستم»

از همان غزل اسیری لاهیجی

«واله و شهدا (حریفان مست) گشتند و خراب!

(تا، به) یاد لعل یاقوت تو (بزم آراستم)!!!»

از: «گلبنگ اویسی»!

X

- «نایی ما، ای «اسیری» بود موج بحر عشق

موج ما شد غرق دریا، این زمان دریاستم»

مقطع همین غزل اسیری لاهیجی

[نایی ما: صدای امواج عشق، مانند این بود که کسی برای ما «نی»

می نواخت]

: - «من اویسی (موج بحر عشق، بود) م، در سلوک!!

(غرق) گشتم در محیطش (این زمان دریاستم)!!!

ص ۵۱۵ گلبنگ...!

در خاتمه ببینیم چه کسی بوده است این اسیری شاعر، که متشاعر عصر حاضر! چند غزل او را: اولاً - به حالت «تغلیط»! در آورده! ثانیاً - دست به «تسریق»! آنها زده است! دوست صمیمی و قدیمی ام جناب عبدالرفیع حقیقت «رفیع»، که مقامش در جهان علم و ادب پارسی، بسیار منبع - شعرش جان نواز چون ربیع، و نثرش محققانه و بدیع است؛ در کتاب گران سنگ «فرهنگ شاعران زبان پارسی» آورده اند که: «... شیخ شمس الدین محمد لاهیجی گیلانی نور بخشی متخلص به اسیری لاهیجی از شاعران متصوف قرن نهم هجری است. وی از بزرگان طریقت نوربخشیه بوده و پس از مرگ سید محمد نوربخش از ری به شیراز رفت و خانقاهی در آنجا پی افکند و به ارشاد و تعلیم پرداخت تا به سال ۹۱۲ هجری در همانجا زندگی را بدرود گفت... تألیفهای معتبری در تصوف و عرفان دارد که مهمتر از همه آنها «شرح گلشن راز» است که به نام مفاتیح الأعجاز، معروف می باشد و مشهورترین و رایج ترین شروع این کتاب به شمار می رود و به اهتمام [استاد] کیوان سمیعی در تهران چاپ و نشر شده است، این تألیف را در... سال ۸۷۷ هجری به پایان رسانده است. دیگر آثار او منظومه اسرار الشهود، دیوان غزلیات و قصاید، و معاش السالکین است... نمونه ای از اشعار او:

عالم جو نقش موج، به بحر وجود اوست

بود همه جهان، به حقیقت، نمود اوست

X

ای بیخبر از حالت رندان خرابان

زین می نجشیدی که شوی سوی مناجات

تا مست ازین می نشوی، باز ندانی:

اسرار دل اهل دل از سطح و زطامات»

ص ۲۴ فرهنگ شاعران زبان پارسی - ۱۳۶۸ش

۷- [احسان معتقد!] - در سالیانی که در وزارت دارائی

انجام وظیفه می نمودم و نسبت به «هزینه»های اداره کل

ثبت اسناد و املاک کشور، «ناظر» بوده و نظارت مستقیم و مستقل داشته ام؛ دوستم محمد جناب زاده، ریاست دبیرخانه آن اداره کل را به عهده داشت او مردی فاضل و در نثر و نظم - اگرچه شاعر نبود، مع هذا - به طور جامع، وارد و استاد و در عین حال، یکی از مدیران، مطبوعات وقت - منجمله: صاحب امتیاز روزنامه هفتگی «ندای آسمانی» - بوده است. جناب زاده که پدرش از علمای روحانی و خودش فردی کاملاً متدین و متعصبی شیعی مذهب بود، مقالاتی ادبی و اخلاقی و فلسفی می نوشت و در نتیجه با همین راه و روش مستحسن، چندین کتاب مفید و ارزشمند و رسالات قابل استفاده و درخور توجه، از خود به یادگار گذاشت. معظم له، یکی از خویشاوندان نزدیک نیمایوشیج بود و در تمجید و تبجیل از این شاعر نیز در زیر عنوان «شاعر صیاد» مقاله ای تحریر کرد که در کتاب «اوراق پراکنده» [مجموعه ای از ۲۹ مقاله استاد جناب زاده] به طبع رسیده است. یکی از تألیفات این نویسنده «گران سنگ» کتابی است به نام «تعلیم و تربیت در نظر سعدی» که به سال ۱۳۱۷ش، در ۱۶۴ صفحه رقمی، در تهران چاپ و نشر شده است. حال متأسفانه می باید اضافه کنم که «احسان معتقد» لیسانسیه دانشکده ادبیات! در نه سال یا ده سال بعد - قسمت مهمی از آن «تعلیم و تربیت...» را بدون کم و زیاد کردن حتی جمله ای در کتاب «سعدی چه گوید»!! به سرقت برده و در ۱۳۲۶ش، با تصریح اینکه همه نوشته ها به «قلم» خود اوست! در ۱۴۸ص رقمی به سرمایه شرکت مطبوعات در تهران، طبع و منتشر کرده و با کمال وقاحت هم در آن جا اظهار نظر فرموده اند!! «... جای «گریه» است!! که در زبان فارسی، یک رساله پنجاه ورقه ای! در باب گفته های سعدی نیست...»!! خوشبختانه: «گریه»ی شام و سحر، شکر که ضایع نگشت» چرا که: «خنده و گریه»ی عشاق ز جانی دگرست» و «منت خدای را عزّ و جلّ» که به فرموده ی خواجه شمس الدین محمد:

«تنها نه ز راز دل [تو] پرده برافتاد

تا بود فلک، شیوه او «برده دری» بود»

جناب زاده از احسان معتقد که معتقد به صحت عمل نبوده و از گلگشتِ درستی و راستی، بوئی به مشامش نرسیده - در همان زمان - «شکایت» کرده بود؛ اما به قولِ حافظ:

«شب شراب، تباهم کند به بیداری:

وگر، به روز «شکایت کنم» به «خواب رود»

۸. [تقی بهزادی] - یکی از بزرگانگی که مانند استاد محمد جناب زاده (مطابق توضیح فوق) به نوشته هائی از او نیز «دستبرد» زده اند «فیلسوف شهیر ایرانی»، حسین کاظم زاده ایران شهر، می باشد. «جناب زاده» در حق «کاظم زاده» در کتاب آثار و احوال ایران شهر (از انتشارات اقبال، چاپ تهران ۱۳۶۳ شمسی، صفحات ۴۲۵ تا ۴۳۷) مطالبی مرقوم داشته اند که چند سطری از آن را در این جا می آورم:

«... کاظم زاده در راهی که پیش گرفته بود، عزمی استوار و آهنین داشت، هرگز خسته و سست نشد... تا آنجا که... واقف به این حقیقت روشن گردید که جهان دوران مادر عرصه زمان، حکم خانه و آشیان واحدی را پیدا کرده و باید «منطق وحی الهی و دعوت نبوی و محمدی (ص) را برنامه عمل قرار داد که کان الناس امة واحده»... مندرجات مجله نفیس «ایران شهر» تا پایان ۱۳۰۵ شمسی بر پایه و بنیاد مسائل و مطالب مربوط به قسمتهای اجتماعی و ادبیات ملی، دور می زد... اما از دوره چهارم مجله، کم کم فکر نافذ و دیده دوربین و نیک اندیش و واقع بین کاظم زاده، متوجه دقایق عمومی و قدر مشترک عالم بشریت می شود و در می یابد که محور و مبادی، تبلیغات اخلاقی باید بر اصل «تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم» دور بزنند و شرکت و بت سازی از صفحه گیتی، محو و زایل گردد... این بود که شماره یکم اول فروردین ۱۳۰۵ شمسی سال چهارم را به نام خداوند دانا و پاک، این قطعه نغز و توکل و تسلیم و استمداد از مواهب ربانی برای توفیق در این عزم بزرگ، آغاز کرد و گفت:

«جهان آفرینا، توانا توئی

که بکتا وینا و دانا توئی»

[... ۱۳۴۱/۸/۲۶ جناب زاده]

همچنین در شماره ۵۶۱۵ روز شنبه ۴۱/۱/۱۱ روزنامه «کیهان» چاپ تهران، مقاله ای در خصوص کاظم زاده ایران شهر به طور «مفصل» مندرج است که اینک «توصد حدیث «مفصل» بخوان ازین «مجمل»... فیلسوف شهیر ایرانی که مطالعات و تبحر کاملی در امور تربیتی و روانشناسی داشتند، در ۷۹ سالگی در «زور یخ» درگذشتند... [ایشان] قسمت عمده زندگی خود را در «سوئیس» به سر بردند و در سالهای اخیر نیز به ایران نیامدند... مجله ایران شهر، چهار سال در «برلین» منتشر می شد... در دوران اقامت در برلین، با مشروطه خواهان همکاری نزدیک داشت... [او] در زبان آلمانی دارای تبحر کامل بود و تألیفات فراوانی درین زبان از آن مرحوم به جای مانده است. به طور کلی... سهم بزرگی در شناساندن مردم ادبیات و فلسفه شرق، به ملل غرب دارند... ایران شهر [که شاعر هم بوده و شعر رانیز نیکو، می سروده است] تنها مربی بزرگ عصر ما بود که تألیفات بی نظیرش در علوم تعلیم و تربیت و روان شناسی و فلسفه مورد استفاده همگان به خصوص دبیران و دانشجویان واقع می شود. تا کنون بالغ بر یکصد و بیست جلد کتاب در موضوعات مختلف تربیتی، علمی، اجتماعی، عرفانی، و تاریخ تمدن ایران و اسلام... به زبانهای فارسی و آلمانی تألیف کرده که ۱۶ جلد آن به فارسی در برلین... و یازده جلد در ایران چاپ یا تجدید چاپ و منتشر شده و سی و دو جلد به زبان آلمانی در سوئیس به چاپ رسیده که پنج جلد از آن ترجمه و جزو کتابهای فارسی انتشار یافته است. هفتاد و هفت جلد که به زبان آلمانی نیز نوشته شده به علت فراهم نبودن وسائل چاپ، تا کنون به طبع نرسیده است...»

در صفحات ۴۱۰ و ۴۱۱ کتاب «آثار و احوال کاظم زاده ایران شهر» - چاپ اقبال - به نقل از شماره ۶۸۹ تاریخ ۱۳۴۱/۲۲/۱ روزنامه دنیا - چاپ تهران - آمده است که او: «تنها کسی بود که از طرف سفارت ایران در سوئیس به مجالس «عقد ازدواج» ایرانیان، مقیم آن کشور، دعوت می شد و صیغه عقد را جاری می ساخت... غذایش در طول

چهل و پنج سال زندگی در اروپا: سبزی خام، مختصری شیر و ماست بود، از مصرف گوشت... پرهیز می کرد. مریدانش، حدود هشتصد نفر و اغلب آلمانی و اتریشی و سوئیسی بودند و با او مکاتبه دائم داشتند.»

خلاصه کلام این که یکی از نوشته های ذی قیمت این دانشمند کم نظیر تبریزی کتابی ست موسوم به: رهبر نژادنو (در جستجوی خوشبختی) که به سال یکهزار و سیصد و هفت هجری شمسی در برلین - پایتخت آلمان - در ۱۷۳ صفحه رقی به چاپ رسیده و نسخ آن هم در همان روزگار در ایران و مخصوصاً در تهران منتشر شده بود.

بعدها و بدون آنکه تاریخش مشخص باشد، شخصی با نام تقی بهزادی، یک قسمت از کتاب رهبر نژادنو را به وسیله کتابفروشی و انتشاراتی افشاری - با عنوان «عاشق زندانی»!! به نام نامی خود!! به زیر چاپ برده و انتشار داده است: «کاین منم طاووس علیین شده»!!!

این «حسن افشاری» صاحب بنگاه افشاری که مغازه کوچکی در سمت جنوبی خیابان برق (سابق) در اختیار داشت؛ خدا رحمتش کند که مردی خوب و حرّاف و ساده بود. هم کتاب می فروخت، هم کتاب، چاپ و منتشر می کرد. در آن سالهای دور گم شده فراموش گردیده، دکتر احمد ناظرزاده و احمد شهیدی (همه کاره در روزنامه اطلاعات آن زمان) و نویسنده این سطور، «گه گاه» پای صحبتش می نشستیم! او، در بهار ۱۳۱۵ شمسی: «برگ سبز» - عشق میهن - را که متضمن شعرهای نوجوانی ام بود، با سرمایه خود در ۵۵ صفحه جیبی، طبع و منتشر کرد؛ و نیز دو سه مجموعه، از ترجمه های جناب شهیدی... لکن به یاد ندارم که به هزینه وی، شعر و نثری از ناظرزاده متدین آزاده، روانه بازار کتاب شده باشد.

تقی بهزادی نام برده! نمی دانم در «سرقبت ادبی» مورد اشاره چه خاصیتی دیده و از آن چه فایدهتی برده بود که قبول زحمت فرمود! و بار دیگر، تمامی متن رهبر نژادنو، نوشته ایرانشهر را از «نو» نوشته! سپس دستنویس خود را به ناشری دیگر برده و او را فریفته «کاین اثر! ای «حافظ»! از

«بهزاده»! است!

«گرچه از حلقوم «کاظم زاده» است»! - که منظور از حافظ: «کتابفروشی حافظ» و مقصود از «بهزاده»! همان «بهزادی» بوده است و نتیجه آن شد که کتاب «سروش نیک بختی» البته به قلم تقی بهزادی از انتشارات کتابفروشی حافظ - بی تاریخ - در ۱۸۷ صفحه جیبی، چشم و دل کتابدوستان را روشن ساخت!! به گفته شاعر نامدار معاصر، ابوالقاسم عارف: «دزد قباله دزد شنیدست هرکسی / یاران حذر کنید ز دزد» کتاب، دزد».

- همچنین مشنوی سیاف که در دوازده مجلد و به نام دیگری به چاپ رسیده است می باید در سرقات به حساب آید.

۱- [حجّار زرنندی!!] - در اوائل ۱۳۷۴ شمسی با دوستم احمد کریمی که «شاعر»ی است «متفکر» و «ناشر»ی ست «متبحر» در پیرامون ادبیات، و سرقات ابیات، مکالماتی داشتیم که در این مقاله، تنها به آوردن بخشی کوتاه، از متن نوار به روی کاغذ اکتفاء می کنم:

... (حائری): جناب آقای احمد کریمی، راجع به حجّار زرنندی و غزلیات جنید شیرازی، اطلاع و تحقیق خود را بفرمائید که در یکی از نوشته های در دست اقدام، مورد استفاده قرار گیرد.

(کریمی): عرض کنم که جناب استاد حائری، از سال ۱۳۶۲ با مرحوم محمود منشی کاشانی که روحش شادباد، همکاری داشتیم و در صدد برآمدیم کتابی در «مشاعره» چاپ کنیم زیرا تفریحی ست ادبی و قدیمی و مفید، لذا شروع کردم به جمع آوری اشعار از جزوه ها، از کتابها، از دیوانها، در آن موقع متوجه شدم بعضی از آنها تکراری ست و بعد برخورد کردم به یک جزوه ای از انتشارات مهرداد که به نام «حجّار زرنندی» چاپ کرده است در قطع کوچک و مشتمل بر سی و دو صفحه با غزلیاتی زیبا، از این جهت به خود گفتم می باید حجّار هم یکی از شعرا بوده باشد!

پس از اینکه به مآخذ اشعار تکراری مراجعه نمودم،

دیدم تمام غزل‌های حجار متعلق به معین‌الدین «جنید شیرازی» است که مرحوم سعید نفیسی، دیوان جنید را تصحیح کرده و مقدمه‌ای در احوال او نوشته و به سرمایه کتابخانه احمدی در شیراز چاپ شده است.

(حائری): در چه سالی؟

(کرمی): در ۱۳۲۰ [شمسی] کتاب چاپ شده بنابراین موضوع را یادداشت کردم که اشعار جزوه حجار زرنندی! همه اش از «جنید شیرازی» است! و اگر نظر سوتی در بین نبوده باید گفت در کار چاپ این جزوه، اشتباهی فاحش رخ داده است.

(ح): ناشر «که» بوده است؟

(کرمی): «انتشارات مهر داد» بوده و با انتخاب «الف» عین)؛ - که این «ا-ع» محفف اسم صاحب یک انتشاراتی است که معمولاً شناخته شده است، از اینکه اسم نمی‌برم، معذرت می‌خواهم؛ اکثرآ با این اسم آشنائی دارند.

(ح): در چه سالی چاپ شده؟

(کرمی): حجار زرنندی تاریخ چاپ ندارد، ولی فکر می‌کنم در حدود ۱۳۲۵-۱۳۲۶ بوده و آنچه مسلم می‌باشد، بعد از دیوان جنید شیرازی به طبع رسیده است!

۱۰- [قصاب کاشانی!]: - (ح): در موضوع قصاب مازندرانی با قصاب کاشانی آیا جنابعالی توضیحی می‌فرمائید؟

(کرمی): عرض کنم، همانطور که اشاره کردم، حضرت تعالی همیشه در جریان کارهای بنده بودید و محبت می‌فرمودید، ما با مرحوم «منشی» تصمیم گرفتیم دیوان قصاب را چاپ کنیم. چون «منشی» کاشانی بود و دیوانی به نام قصاب کاشانی، قبلاً «پرتویضائی» چاپ کرده بود. بنده به امید آنکه اشعاری اضافه بر آن، از قصاب کاشانی پیدا کنم به کتابخانه‌ها مراجعه کردم و آنها اظهار نمودند که دیوانی (به قول معروف «سروته، به مهر») به نام قصاب کاشانی نداریم جز آنکه دیوانی است در «کتابخانه مجلس» که خود پرتو بیضائی در مقدمه مجموعه شعر مطبوع یادشده، شماره

آن را هم قید کرده است. بنده به کتابخانه مجلس رفتم و با تهیه عکس از آن نسخه به مقابله پرداختم و مشاهده نمودم اکثر اشعار قصاب مازندرانی که «هم اکنون» دیوانش در کتابخانه مزبور موجود می‌باشد، و احتمالاً به خط مرحوم عبرت است متأسفانه به نام قصاب کاشانی چاپ و منتشر شده است!!!

(ج): این اشتباه از ناحیه چه کسی روی داده است که اشعار قصاب مازندرانی به نام قصاب کاشانی، طبع و نشر یافته است؟

(کرمی): ابتدا مرحوم حسین پرتو بیضائی کاشانی که یکی از شاعران معاصر بود و بعد هم آقای جواهری وجدی که آن را بار دیگر با تصحیح مجدد به وسیله انتشارات سنائی چاپ کرده اند!... بنده برای دستیابی به واقعیت امر و اطمینان صددرصد، بسیار به این در و آن در زده ام و الآن نزدیک به یازده سال است که به شمال می‌روم. به غرب مسافرت می‌کنم تا شاید اثری از بازماندگان قصاب مازندرانی یا شرح احوال مفصل موثقی از او بیابم ولی آن طور که باید و شاید، هنوز توفیق نیافته‌ام. آنچه مسلم است در دیوان، قصایدی وجود دارد که تعریف از شهرهای شمال کرده و خود قصاب مازندرانی هم گفته است که دلم در گیلان گرفته است و سخنم مازندان را... و نیز همین روزها باز به مازندان خواهیم رفت...»

شاعر، واژه‌های، مازندرانی را، زیاد به کار برده؛ - بنده با یکی از دوستان مازندرانی مدتی نشستیم و آن «واژه‌ها» را هم مشخص ساختیم.

لازم به تذکر است که مقداری کتاب خطی از افغانستان آورده بودند و متوجه شدم در آنها، اشعار قصابی هست که بعد، فرد دیگری کلمه آملی را بر آن افزوده! سپس نیز معلوم و مشخص شد که از مردم بارفروش یعنی بابل بوده و قطعاً «بابلی» است، نه «آملی».

دو سه بار هم، نسخه خطی خصوصی خود را با قصاب مازندرانی و دیوان اشعار چاپی قصاب کاشانی مجعول و مجهول، مقابله و ملاحظه و محاسبه کردم تا مطمئن شدم که

نسخه شخصی خطی ام، نود و شش غزل بسنار خوب، اضافه بر آن نسخ دارد.

آقای حسین مسرت که یکی از دوستان است در یزد و در کتابخانه وزیری، می گفت: کتابی در هند به نام «تذکره چشم دیده» چاپ شده است. تهیه کننده و نویسنده تذکره، آن را فقط در باب شعرانی که با چشم خود دیده است؛ مُدَوَّن ساخته، در آن جا «قصاب یزدی» را صاحب آن غزل معروف، معرفی کرده که این است بیتی از آن غزل: «دندان چو در دهان بود، خنده بدنماست

دکان بی متاع چرا وا کند کسی؟» این غزل قصاب یزدی را نیز در دیوان قصاب کاشانی وارد کرده اند!! در صورتی که به هیچ وجه در حال حاضر، کتابی خطی به نام قصاب کاشانی در هیچ یک از کتابخانه های ایران نیست و در فهرستهای «منزوی» هم چنین چیزی نیامده است.

البته دو «جنگ» وجود دارد که آن نیز مقداری شعر؛ فقط با تخلص «قصاب است و ابداً نوشته نشده که این قصاب از اهالی کدام شهر و کجائی بوده تا خواننده آن شعر: «داند که متاع او، کجائی است»؟! «

این دو جنگ یا دو کتاب در - تهران - کتابخانه مجلس، و در خراسان، شهر مشهد - کتابخانه آستان قدس رضوی، مشاهده و مطالعه و با نسخه قصاب مازندرانی که همان اشعار را دارد مقابله کرده ام و مترصدم اطلاعات کاملتری از این شاعر به دست آورم و آنگاه به طبع دیوانش اقدام کنم انشاء الله.

(حائری): پس، نتیجه این شد که اولاً - شعرهای منتشر شده در دیوانی بنام قصاب کاشانی؛ از او نیست. ثانیاً امکان دارد که چنین شاعری هم به وجود نیامده باشد؟! «

(کرمی): بله. از غزل سرای مازندرانی ست؛ جز شعری که عرض کردم از قصاب یزدی می باشد چرا که آن غزل از شاعر، مازندرانی مورد بحث، نیست.

(حائری): با این وصف، در حال حاضر، ما دو شاعر متخلص به قصاب داریم که یکی مازندرانی و دیگری

یزدی ست.

(کرمی): ما پنج شاعر با تخلص قصاب داریم. - قصاب کاشانی هم بوده، نه اینکه نبوده. اما این دیوانی که به نام اوست، اشعارش متعلق به دیگری ست و بعید نیست زمانی نسخه خطی سروده هایش پیدا شود، یا نشود، این بیت از رباعیات منسوب به خیام است که:

«در پرده اسرار، کسی را، ره نیست
وز آتیه، جانِ هیچکس، آگه نیست»

در پایان مبحث سرقات می باید افزود که نمی باید درین زمینه «مُصر»! و «مُضَر»! بود و «زیاده روی» کرد! چون: سوء تفاهم به علت نارسائی سخن، یا ضعف حافظه، یا اشتباه حروفچین و غیره را نمی شود به حساب نیاورد و نادیده گرفت. بطور نمونه به سه مورد، تنها اشاره ای می کنم و می گذارم و می گذرم: (یکم - سوء تفاهم به علت نارسائی سخن): خانم «م» در یکی از سالیان قدیم در پشت تریبون شعرخوانی کانون دانشوران ایران ایستاد و گفت: اشعار استادان را شنیدید، حال، شعر مرا بشنوید:

نازنینی به محیطی ننگین / دیدمش حال و ترحم کردم» .. چند نفر از حضار نگذاشتند که ادامه دهد و فریاد برآوردند که این قطعه شعر، از فلاتی ست، نه شما! گفت: آری، ولی درباره من گفته و شرح حال «مرا»، بیان فرموده است! (دوم -

ضعف حافظه): شخصی حمله ور مهاجم و عصبی به احمد کرمی، استاد منشی، گلشن و نویسنده گفت: غزلی که نام من هم در آن آمده از ایرج دهقان نیست و از دوستم نظام وفاست و این بیتی ست از آن: «بهار بود و تو بودی و عشق بود و «امید» / بهار رفت و تو رفتی و هرچه بود گذشت»

[آیا مبتلا به ضعف حافظه نبوده است]؟! (سوم - اشتباه حروفچین و غیره): در یکی از کتابهایی که به جمع آوری اشعاری بسیار خوب اقدام کرده اند، مثنوی شهریار را که برای کمال الملک گفته است به ابوالقاسم عارف قزوینی نسبت داده اند که مسلماً اشتباه حروفچین یا یکی از

«دست اندرکاران» بوده است.

ادامه دارد